

ایله و المومنون جان انگشت تختسردان بخیر میگردانیم چه غفلت ظاهر است که بر خلق علم مستولی شده است
و این چه غلام طلام است که نظر مردم را از مطالعه افتاب حقیقت محروم گردانیده و این اقتلاح افواج از خم خانه وصال ماکمال
در مجلس ارواح در دور و پای دلهادر کل غم گرفتار و این کلزار اسرار کلزار سینه ابرار بویا و مشام ایام خاص و علم
اسیر ز کام این صلاوت مناجات چنین بی دریغ و صیاح قبول بصمام غفلت انگذ این افتاب وصال چنین روشن
بی زحمت میخ و دیده عالمیان بر میان مویان دوحه این همه کله طوری چون دیباها شستری یا چون زیبا
بر منصفه چمن صف زن و نصیب جهانیان خا این بازار دولت متاع قربت آراسته و زحمت بها از میان
بر خواسته و عالمیان چنین بی کار
دار ده سال کدام حسرت جان دانا یا نارا لانم تر و کدام عقوبت دیده پنا یا نارا علانم تر از آنکه چون لباس
اختلاف صور از سر جوهر حقاین برکشند و خواجه ازین رسته بازار تلویں به پیشگاه بارگاه تکریم راه دهند
طالبان دنیا و معروضان انکلام مولی خود را بر مثالان باز بپند و این حکایتی است مشهور **حکایت**
پسیدن باز از دست سلطان یک روز باز سلطان محمد رحمة الله علیه در فضاء صحرا بپرواز آمد
ناگاه میاد قضا طناب دام احکام در کشید پای باز در طلق دام پر زنی گرفتار شدند پیر زن هیگلی بس
شکوف دید و جوهری عجب بزرگ گفت میهمان عزیز است ما حضری پیش باید برد در حال بر مثال مرغان که
ساکنان کلبه تنگ روزی بودند قدوسی کا و در سر پیش او ریخت او بسو آن دانه التفات نکرد و دامن تعزیز
از میل بدان متخلص گردانید پیر زن بنده داشت که ناخوردنش از اعوجاج مقدار است آن بی التفاتی باز را
بر قصور محل کردن بر تعزیر خود و آن تعزیر او حواله با کجی الکت او کرده نه با کجی حالت خود پنداشت که این تمامی
نمان جفا بمقراضی نقراض پذیرد یا منقار باز از دهان آن مرغ آهین که مقراضش نامست دانه بزرگ ببرد

۱۱۲ یا زخم شمشیر آهین شاخ او سر بر خط دام نهاد مقراضی بیاورد و سر منقار باز ببرد باندا خود که تب غریب
باز در جدائی قرین شد مذلت کدای با محنت رسوائی هم نشین گشت دانست که دود لکبکی شبنون آورد
و سوز جگر در آج پنجم در دامان زمان او افکنده است فریاد عصافیر جگر نهاد است که از دیوان قضا مکلان
جزاران نامزد ایام او کرده است و سر جگر روزانو تحسرها ده و در وادی تغلک افتاد پیر زن چون دید که منقارش
پیش آن دانه لثام احتکام نمی کشاید و دهانش از صفی زمین از غایت کینه چمنه نمی رباید مرکب خاطر را در میدان
تفکر در جولان آورد و غوغا صحرای خیمه را در تیار اسرار غوطه فرمود صدف صدق نیافت خرف خرافی بدست آورد
که مکر مانع از چیدن علف افراط حرارت است و پوستین سنجابی پوشیده است که فراقضا بریسمان ایقان
و سوزن احسان اطراف آن بایکدیگر گرفته است و نداف قدر بپشم زدن در مطاوی لباسش نهاده سیاه
عزای سفیدش سنجابی بر افق بالش بهر تمام جمالش چون سحر متهمان روز با نور باشب دیجور انکسیت
اعتدال در هم انواخته و بسواد مراد بر بیاض بالش آیت او کمر بر و الی الطیلس پرداخته آن پیر زن از سر
کمان کج چون کمانها و بر برگند باز را قصه غصه دراز گشت و چون شاخ درختان در خزان از برگ پر وبال
برهنه شد پنجه عجز چون سما عجز نهال بال او را از بر پر عاری گردانید جمال آن باز عین نهال شد بال
قوی حالش که کوی عین کمال است اسیر عین کمال شد از مرکب هوا پیاده ماند شاه باز بود خوش سیاه گشت
بای سیر فیل قال و قیل شد چون مقامر آن کم زن لباسش در خوابات حوادث گرو شد تاج و قار از سر
منقارش بر بود چون سلیمان از تحت هوا گرفتار خاک مذلت آمد چون یونس در شکم ماهی خانه پیر زن با هزار
تنهایی محبوس گشت بار دیگر عجز نظر لغفت بر حالش کمالست و از سر بپایش مطالعه میکرد نظرش بر چپک
او افتاد پیر زن او را آغاز نهاد که این عاجز بی کس و این محبوس بی هم نفس بچه کنه چنین مظلوم است و بچه جرمه

چنین محروم نخلکهاش دراز شده و کس نخیزد و عیبهاش ظاهر و کس ندیده ناخن او ببرد و الت صیغوش باطل گردان باز شویب
 که پس ازین لقمه بکدام انگشت در دهان نهد و طعم بکدام الت حاصل کند ناخن که بخون نان بینان خضاب کردی امروز لقمه دهان
 کان شد و حنک چنم بزخمه مقراض از ساز شد آخر این غم را آخری باید و این رخ را غنای پرتانی بغایت کمال رسید ^{ضطر}
 انحصار عدل بخاور پذیرفت منهای غیبی بگوئی خوشی و گوشتی که اگر چه شب با صیاد یکست اما دل خوشی دارد که فرج نزدیکست
 اذ انصاف امر فاش نظر فرجا فاضلی الامر اذاه من الفرج درین حال بودند که آواز منادی سلطان برآمد
 که هر کس که شاه ما را بحضرت مشاه بان آرد سن اخلتها سنی و صلتها هنی گردد بر زن بنداست که خدمتها شایسته
 بجای آورده است و عیبهها بایسته باقامت رسانید جواب داد که باز در کاشانه منست و این مهمان عزیز در خانه من
 سوهنگان سلطان بخانه پیرزن آمدند باز را بران حال دیدند او را با پیرزن بدرگاه سلطان بردند و قصه باز گفتند
 سلطان فرمان داد که باز را پیش درگاه بنشانند تا خلائق بنظر عنبر می نگرند و صورت او را بدان نکال و اختلال حال
 می بینند و منادی زنند که این سرای آن باز است که دست سلطان بگذارد و با شیخان پیر زنان رخت اقامت
 فوهند ای مستعان قصه باد و سلطان می گویم قصه عاصیان و رحیم و رحمان می گویم وجودت آن باز است که بر کنکره
 ایوان بین اصبعین من اصابع الرحمن آشیان دارد و جبرایت نواله نوال از گوشه خوان احسان دارد بطعمی و یسعی
 در عالم ارواح در هوا جنود مجتله چشم دوخته بر پیمان امتحان بمقراض نفخه چشمش بکشند و کشتن هوا وجود در دادند
 و نفخت فیمن روحی مقصود آن بود که در عالم شهادت اسرار عجایب و انوار غرایب شکار کند و بچنگل امتثال آقا مروت
 اداست طاعت و مداومت اذکار و ملازمت افکار سعادات ابدی و سیادات سرمدی و مواضی حدی را گرفتار خود
 کند چون باشیان طلب دنیا غدا و خاکدان مکار و جمع حطام حرام خود آید آن باز است که گرفتار آشیان پیر زن دنیا
 غدا را مکار شد است به باشد که بمقراض غفلت مقدار ایمانش ببرد و بانامل معصیت بر و بال تقویش بکند و بزخم

کار دشواری چند یقینش یار کند چون منادی از جوی الی ربک بر نشیند و آواز کل نفس ذاقته الموت در دهد ترا
 بدان قضیت با درگاه پادشاه برند و بر در سپرده سیاستش معلی دارند و منادی می زنند که این سزار ان عاصی ^{ظلم}
 که آشیان وصال جبار بگذارد و سرعت بکلیه دنیا تا بکار خود آرد و خواجه سراز ترا کم جحالت در پیش افکند و از قدم
 تا بغرق در غرق حشرت غرق شد و لوتی اذ الحیومون ناکسوار و ستم غنایم شوق یک روز دلت بهر ما
 نم نبود باز وصال ماضی کرم نبود بایار در خنده زنان بنشستی و زین کریان منت شرم نبود از عذاب
 جحالت جزا اناست که گرفتار این مرد را خوار باشند یا سرعت بدین خاکدان خاکسار فرو آرد در هر مقامی بلکه بهر
 این دام نهاده است و این خطاب بر عقب چون از جاده سدا آید عنان مرکب زمان سوی صوب فساد منحرف گردانی
 و از مواجهه کعبه وصال و مقابله تجلی جلال در صوم اعتقاد و افعال یا با احوال منصرف شوی آن بان که بیازی
 سوی دنیا بجای رفی و در دآم احکام او افتادی تا از هوا جلال وحدت و پروان در اوج کمال معرفت محروم شوی و در
 کلیه ادبار انکار مادی ساختی تا از طبعی ان در بالا آلاء تنبیه قاصی آمدی و در خاکدان مذلت تشبیه افتادی
 یا از مجلوت نور سرور اثبات محجوب گشتی و در ظلمات محجوب رسم تعطیل محجوب آمدی هان و هان تا نکذاری که بال بان
 جانت الوده الواث تباهی مناهی کردد دامن ایمان ملاصق اصدا تشبیه و تعطیل کردد اگر چه مرغان که چایک
 سواران میدان هوا اند بسیارند اما مورد الهام الهی و مظهر حکام پادشاهی کنج دل منج آمد و او حی از ربک
 الی النخل فرو فرستاد پیغام الهی بر وزن کوشی خوشی نخل سبب آن بود که دامن قبا از آرایش مطهر داشتند و اذیل
 احوال را الوده قاذورات نکذاشتند لاجرم لعابشان غسل گشت و ثقل معده موم غسل شفا خلق آمد و موم
 راحت خلق شد اگر منج اسرار قدیمی و نخل انوار کرمی دامن جان از آرایش بدعت و عدا و معصیت و جفا نگاه
 دار تا انفاست غسل شافی گردد که سبب آسایش خلق جان کرد و کلمات مومی شود که سبب روشن مجلس ایمان گردد